



هنجار گفتار

(در فن معانی و بیان و بدیع فارسی)

مجله ادبی و فرهنگی

نصر الله تهوی

رئیس دیوان عالی تیز و دانشکده معقول و منقول

حق چاپ محفوظ است

تهران - ۱۳۱۷

چاپخانه مجلس

سپاس **پژودان پاك** را که توفیق ارزانی داشت تا این نامه گرامی در علم بیان و بدیع و معانی مسبوق و ملحق بمقدمه و خاتمه بزبان فارسی باسلوبی پسندیده و روشی پیراسته فراهم و پرداخته آمد و برای هر موضوع و عنوان از فنون سه گانه علاوه بر ذکر شواهد تازی از گفته های فارسان نظم و نثر دری هر يك در جای خود بوجهی هر چه نیکوتر یاد کرده شد و بسیاری از مباحث آن در دانشکده معقول و منقول بمعرض تذکار و تدریس گزارش یافت .

پس از تألیف این نامه اگر گفته شود زبان فارسی نیز مانند زبان تازی بر پایه و اساسی قرار یافته گزاف نخواهد بود ، امید که این صحیفه که حاکی از روش گفتار فصحا و بلغای هر دو زبان است در نظر سخن سنجان هر دو گروه پسندیده آید چنانکه :

پیش این نامه سر فرود آرد سخن آرای هر چه بردارد

اکنون که بیاری خداوند این نسخه از سواد به بیاض آمد سزاوار دانستم که بافتخار تشریف فرمائی موکب همایون **والاحضرت اقدس ولایتعهد شاهنشاه پهلوی خلداله** ملکه در روز تاریخی ۲۵ اسفندماه ۱۳۱۶ بدانشکده معقول و منقول بضم رسانم و از نظر کیمیا اثر بگذرانم

سهر گاه پسند خاطر مبارك گردد بنشر و طبع قسمتهای مهم دیگر ادبیات
بپردازم و به پیشگاه کیوان جاه تقدیم نمایم .

چو « هنجار گفتار » پیراستم
گر افتد پسندت شوم سرفراز
خدایا تو این گوهر شاهوار
نگهدارش از چشم هر بند نهاد
بدارش همه بر ره پهلوی
بخوی و روش پیرو شهریار
پسر را که باشد پدر راهبر
چو با کوشش خود به پیمود راه
بهنگام بار این بفرمود نسر
که این است آئین هر زیر دست
هر آنکس که با سختی کار ساخت
میانجی نشاید بفرگاه ما
بفرزند خود این روا داشتیم
پرورد چونش بنرم و درشت
بر آمد بهر کاری آموخته
چو با کار دشوار در ساخت مرد
توانا و دانا و با ساخته
همه آن کند کش پسندیده است
نهالی که کشتی بیاع امید

بنام تو این نامه آراستم
بر آن پاك گوهر بیارم نماز
مهین پور فرزانه شهریار
ز آسیب گیتی گزندش مباد
که همواره از وی کند پیروی
بفرهنگ برتر ز هر مرد کار
سپارد ره راست در هر هنر
شهنش پایه افزود اندر سپاه
که دلها زیندش بی فروخت گرم
چو خواهد بیالا گراید ز پست
بیاداش در خورد یابد نواخت
هنر بس بود مرد را پار سا
سپس بر شما دیده بگماشتیم
بیاموختش روی هر کار و پشت
ز هر دانشی بهره اندوخته
بر آرد ز بنیاد بد خواه گرد
دل از یاد هر یاره پرداخته
بنزد شهنشاه بگزیده است
کنون رست و چون سرخ گل بشکفید

نکشته است دهقان از این نغز تر
چو خرم بهشتی بدیدار او
امیدم که در سایه پهنوی
بشادی گذاری همه روزگار
جهانت یکام و تنت استوار
دلت شاد و گیتیت فرمانگزار

نگهدار و یارت خداوند باد

شهنشه ز تو شاد و خرمند باد

بهمن ماه ۱۳۱۷ شمسی

نکته
چون
دست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش بیحد خالق را سزااست که خلقت انسانی نمود و او را نعمت بیان ارزانی فرمود ، و درود نامعدود بر پیغمبر محمّد که بمزید فصاحت مخصوص بود و بجوامع کَلِمٌ سخن میفرمود ، و توحّیت بیپایان اهل بیته را شایانست که در مضمّار بلاغت گوی سبقت ربودند و در میدان سیاق بر همه سبقت نمودند .

و بعد این مختصر است در علم معانی و بیان و بدیع مرتّب بر یک مقدّمه و سه فّر و خاتمه ، و ما قبل از شروع بمقدّمه و خوض در ابواب کتاب برای آنکه ناظرین بدانند که این مجموعه بیرون از اقسام هفتگانه تصنیف فراهم نگشته مناسب دانستیم شرح اقسام سبعة را چنانکه در مقدّمه کتاب شفاء الصدور فاضل معاصر حاجی میرزا ابوالفضل طالب ثراه نگارش یافته اینجا ایراد کنیم ، پس حقیقت امر را در تطبیق با این موضوع با دراک و انصاف مراجعه کنندگان و اگذاریم میگوید ابن حزم ظاهری در رساله اندلسیه که از الطّف رسائل معموله در این بابست گفته و سایر فضلاء و حکماء نیز بموافقت یا متابعت او قاعده‌ای تأسیس کرده اند که هیچ عاقل را روانیست که تخطّی کند در تألیف از یکی از هفت قسم :

اول چیزی اختراع و ابتکار کند که مسبوق باو نشده باشد .

دوم عملی یا کتابی ناقص که اورا تدمیم و تکمله کند .
سوم مشکلی سر بسته و در بسته که بشرح فتح اقبال و رفع اشکال
آن کند .

چهارم کتابی یا عملی مفصل و طویل الذیل که بحذف زوائد و
جمع فوائد آنرا مختصر کرده بی اخلال بجزئی و بی نقیصه بقالب تصنیف
در آورد .

پنجم امور متفرقه پراکنده که بسلسله جامعه فراهم آورد و در
رشته جمع و تالیف کشد .

ششم مسائل مختلطه در هم شده که غیر مرتب و نا منصفند بروجهی
خاص و ترتیبی مخصوص در سلك ترتیب و تنضید آورد .

هفتم کتابی یا مسئله ای که در او مؤلف یا مخترع خطائی کرده
بر خطای او تنبیه کند و فساد اورا اصلاح نماید .

و تالیفاتی که بیرون این هفت قسم است مثل اکثر مؤلفات شایسته
اعتنای فحول و زینده مراجعه ارباب عقول نیست چنانکه گفته اند :

وَيَنْبَغِي لِكُلِّ مُؤَلِّفٍ كِتَابٍ فِي فَنِّ قَدْ سَبَقَ إِلَيْهِ أَنْ لَا يَخْلُو كِتَابُهُ
مِنْ خَمْسٍ قَوَائِدَ :

(۱) اِسْتِنْبَاطُ شَيْءٍ كَانَ مُعْضَلًا (۲) جَمْعُهُ اِنْ كَانَ مُتَفَرِّقًا

(۳) شَرْحُهُ اِنْ كَانَ غَامِضًا (۴) حُسْنُ نَظْمٍ وَ تَأْلِيفٍ (۵) اِسْقَاطُ

حَشْوٍ وَ تَطْوِيلٍ .

قُلْتُ وَ هَذِهِ الْقَوَائِدُ عِنْدَ التَّحْقِيقِ قَائِمَةٌ بِالْأَنْسَامِ السَّبْعَةِ فَلْيُحَافِظْ

عَلَيْهَا أَشَدَّ الْمُحَافَظَةِ .

پس گفته رجاء واثق از حضرت دانشمندان که بر سبیل تفرج در این صحیفه نظری گمارند آنکه حجاب معاصرت را از میان بردارند و این بی بضاعت را بکنن از پیشینیان پندارند ، و این شعر ابوتمام را (الْفَضْلُ لِلشَّعْرِ لَا الْمَعَصِرِ وَالذَّارِ) میزان حق و باطل و مقیاس فرق حالی و عاطل دارند و ملتفت این نکته باشند که معاصرت و تقدم و تأخر امریست اعتباری که با نسبت باجزاء زمان انتزاع میشود و فرقی در واقعیات نمیآرد ، چه هر معاصری مقدمست بر طبقه و هر متقدمی معاصر است باطایفه چنانکه شاعر میگوید :

قُلْ لِمَنْ لَا يَرَى الْمُعَاصِرَ شَيْئًا وَ يَرَى لِلْأَوَائِلِ التَّقْدِيمًا
إِنَّ هَذَا الْقَدِيمَ كَانَ حَدِيثًا وَسَيَبْقَى هَذَا الْحَدِيثُ قَدِيمًا

و چه خوب گفته ابوالعاس مبرد در کامل ، لَيْسَ إِقْدَامُ الْعَهْدِ بِقَدَمِ الْمُخْطِئِ ، وَ لَا لِحَدَثَانِهِ يَهْتَضَمُ الْمُصِيبُ بَلْ يُعْطَى كَمَا يَسْتَحِقُّ وَ قَدْ نَظَّمْتَهُ بِقَوْلِي .

و لَيْسَ لِسَبْقِ الْعَهْدِ فَضْلٌ قَائِلٌ وَ لَا لِحَدُوثٍ مِنْهُ يَهْتَضَمُ آخِرٌ
وَ لَكِنْ لِيُعْطَى الْكُلُّ مَا يَسْتَحِقُّهُ سَوَاءٌ قَدِيمٌ مِنْهُمْ وَ مُعَاصِرٌ

و سید اجل ذوالمجدین مرتضی رضی الله عنه در کتاب شهاب باین مصرع تمثیل جسته .

السِّبْقُ بِالْإِحْسَانِ لَا الْأَزْمَانِ

انتهی ما آردنا ذکره ملخصاً و لقد آفادوا أجادوا تي بما فوق المراد

شَكَرَ اللهُ سَعْيَهُ وَآسَكْنَهُ رِضْوَانَهُ .

مقدمه در بیان معنی فصاحت و بلاغت و در آن چند فصل است .
فصل اول فصاحت بر سه قسم است : فصاحت کلمه ، و فصاحت کلام ،
و فصاحت متکلم ، و بلاغت بر دو قسم است : بلاغت کلام ، و بلاغت متکلم .
فصاحت عبارتست از سلامت آن از غرابت و تنافر حروف و مخالفت قیاس صرفی .
غرابت کلمه عبارتست از اینکه کلمه و حسبّه باشد یعنی کثیرالدوران
و مأنوس در استعمالات نباشد مانند این نثر فارسی فلان زفت گشفتته^۱
و آنچخته^۲ است ، و مثل خدیش^۳ در این شعر :

در ظاهر اگر برت نمایم درویش زینم چه زنی بطعنه هر دم صدنیش
دارد همه کس بتا باندازه خویش در خاه خود بنده و آزاد خدیش

و مثل فرنج^۴ و تنجم^۵ در این شعر خاقانی :

پیش در شان سپهر و انجم این بوده فرنج و آن تنجم

و مثل کسب^۶ در این شعر :

گروهی چو گاوان پروار^۶ خسب تهی مغز و آکنده پیکر ز کسب

و مثل انکشتال^۶ در این شعر :

زخانمان و مراتب بخریت افتادم هماندم اینجایی بر تک و ساز و انکشتال

۱- شَفْتَه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی پراکنده و پریشان و شکافه .

۲- بفتح اول و ضم ثالث چین و شکن در روی .

۳- خدیش بضم خاء معجبه و یاء مجهول کدیانوی خانه را گویند .

۴- با اول و ثانی مفتوح بنحاء زده یعنی زشت و نازیبا .

۵- تنجم یا اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم حریص و شره مند .

۶- مردم ضعیف و علیل و قاهت دار .

تَنَافُرُ حُرُوفٍ عِبَارَتِست از سنگینی آنها بر زبان که موجب عسر
تنطق است مثل زَغْرِيْمَاش^۱ در این شعر:

چو پشت قائم و سنجاب خسروان پوشند
چه قیمت آرد آن جایگاه زَغْرِيْمَاش
و مثل فَرَحِيج و تَدَجِجُم که در شعر خاقانی گذشت.

مخالفت قیاس عبارتست از اینکه کلمه مخالف قواعد صرفیه باشد
چنانکه در این اشعار فردوسی:

چو آواز شیر ژبان (بشندی)	گریزان بیالا چرا بر شدی
فرو خوابنید و نزد هیچ دم	سیه مژه بر نر کسان درم
سخن گفت از پهلوان سپاه	بشد دانشومند نزدیک شاه
چنین گورستانی پدیدار کرد	ز گودر زیان روز جنک و نبرد
برو منند را شورستانی حکم	بر این دشت من گورستانی کنم

مسعود سعد

ای شاه می ستان بنشاط و طرب که طبع

هر خارستان که هست همی گلستان کند

سنائی

ای جوان مرد نکته بنو از عطای خدا نمید مشو

خاقانی

گر بجان خرمی دواسبه در آی و ریدل خوشندی خرا اندر کش

رودکی

بودنی بود می بیار کنون رطل پر کن مگوی بیش سخن

ابوشکور

آب انگور و آب نیل و فل مر مرا از عبیر و مشک بدل

۱ - ریزه های پوست که در وقت دوختن پوستین مباحثند.

قیاس لغت فارسی بشنیدی ، و خوابانید ، و شورستانی ، و گورستانی ،
 بواو مجهول نه بواو معدول و نومید ، و سخن ، و نیلوفر ، و خوشنود میباشد ،
 و سعدی را سخت لغزشی در اشتقاق دست داده آنجا که در بوستان گفته:
 اگر خشم گیرد بگردار زشت چو باز آمدی ماجرا در نوشت
 ماضی نوشتن بمعنی پیچیدن (نوشت) بفتح و او است مانند مصدر آن چنانکه
 حکیم فردوسی گفته :

چو خط از نسیم هوا خشک گشت نویسنده آن نامه را در نوشت
فصاحت کلام عبارتست از خلوص آن از تنافر کلمات و ضعف
 تألیف و تعقید لفظی و معنوی با فصاحت آن و بعضی زیاد کرده اند
 خلوص آنرا از تکرار و تتابع اضافات .

تنافر کلمات عبارتست از سنگینی مجموع آنها بر زبان چون مصرع
 دوم این شعر :

آن شاه شجاع گر بکشد تیر و کمان را

در يك كَشَشش ششصد و شش تیر بدوزد

شك نیست که هر يك از کلمات چهار گانه فصیح است ولیکن
 از اجتماع همه آنها گرانی بر زبان پدید میآید ، و مثل این شعر (در لرستان
 بیست لر است و هر لری بیست نره لر) و مثل این شعر (خواجه توجه
 تجارت کنی) .

ضعف تألیف عبارتست از مخالف بودن ترکیب کلام با قواعد کلیه
 ترکیب چنانکه در این شعر :

الله الله ز گردش گردون ناکد اعلی است گر کس و گردون

چون فاعل ناکد حذف شده است و حذف فاعل جایز نیست تقدیر
 کلام چنین است .

(نالد هر کس اگر اعلی است و اگر دون)

تعقید لفظی عبارتست از خلل در نظم کلمات بتقدیم و تأخیر چنانکه

در این شعر :

از این سو هزار و از آن سو هزار چو بر هم زدند کشته شد صد هزار
بر هم زدند مفاعله است و صد هزار هم فاعل است و هم مفعول و
این جمله فعل شرط است و جمله کشته شد که جزای شرط است در میان
فعل و فاعل فاصله شده و همه مصراع اول متعلق جمله جز است و چنانکه
در این شعر گلستان (دلی داند در این معنی که گوش است) تأخیر صله
که لفظ (که) مییابد موجب تعقید شده یعنی (دلی داند که در این معنی
گوش شده است) و چنانکه در این شعر :

دانه پنبه چو در خاک رود خون گرید

دوربین است مگر دیده داغ دل ما

فاعل گرید دیده داغ دل ما است که موصوف بدور بینی است ، و

چنانکه در این شعر :

من مستم و چشم تو مقابل هشیار ز باده کی شود مست

یعنی مست از باده نوشیدن هشیار نمیشود ظاهر تر کیب بجهة تقدیم

و تأخیر موهب عکس مراد است یعنی هشیار از باده کی مست شود .

تعقید معنوی عبارتست از خلل در ترتیب معانی که موجب عسر

انتقال میشود چنانکه در این شعر انوری است :

وجود جود تو رایج فتاد اگر نه وجود

به نیمه یاز قضا میفر وخت اِ جری را

احتمال می رود که مراد این باشد که اگر وجود جود تو نبود قضا

و جود را به نیمه بهامیفر وخت بجهت نداشتن اِ جری (رآئبه) برای موجودات

و بنابراین احتمال فاعل قضا است ، و احتمال می‌رود که نفس وجود فاعل باشد و مراد این باشد که اگر جود تو نبود وجود موجودات را بنیمه بها بقضا می‌فرودخت بجهت نداشتن اجری و بر هر يك از این دو احتمال شعر معقد است و از این قبیل در اشعار انوری زیاد است .

تکرار - واضح است که عبارتست از ذکر کلمه بعد از ذکر آن
اولاً چنانکه در این دو بیتی :

ای کان کف تو چرخ و استاره سبه ای نعل سمنند میمون نو مه
در بحر سخا و جودت ای کان کرم گه گه شودت گه گه گه گه گه گه
یعنی گاه بگاه گاه گوه میشود و گاه بگاهی گوه گاه .

تابع اضافات در پی هم آمدن اضافاتست چنانکه در این بیت مننوی :

کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد گویند کز فرنگس و افراسیاب زاد
و چنانکه در این شعر گلستان :
خواب نوشین باهداد رحیل باز دارد پیاده را از سبیل
فصاحت متکلم عبارتست از توانائی متکلم بر تألیف کلام فصیح هر چند تکلم بکلام فصیح نکند و بدون دارائی این قوه فصیح نیست هر چند بر حسب اتفاق تکلم بکلام فصیح نماید .

بلاغت کلام عبارتست از مضابق بودن آن با مقتضای مقام با فصاحت آن مثلاً اگر مقام مقتضی تأکید است کلام مؤکد باشد و اگر مقتضی خلو از تأکید است خالی از تأکید باشد و اگر مقتضی بسط است مسوط باشد و اگر مقتضی اختصار است مختصر باشد و قیاس کن .

بلاغت متکلم عبارتست از قوه توانائی او بر تألیف کلام بلیغ ،
و چون فصاحت کلام در بلاغت آن مأخوذ است پس هر بلیغی خواه کلام
باشد و خواه متکلم فصیح است ، لکن هر فصیحی خواه کلام باشد و خواه
متکلم لازم نیست که بلیغ باشد .

فصل دوم در آنچه احتراز از آن لازم است

(۱) زیادت حروف چنانکه در این اشعار بهرامی سرخسی است :

چگوناکز همه حران چنو بوده است هر گیزا

نه هست اکنون ونه باشد ونه بوده است هر گیزا

بگاہ خشم او گوهر شود هر رنگ شونیزا

چنو خوشنود باشد من کنم زانقاس قرمیزا

در این اشعار بیرون از تشبیه و استعارات و ترکیب نامهداب دو

عیب دیگر است : یکی زیادتی یاه تحتانیه در هرگز و قرمز ، دوم زیادتی

الف اشباع و چنانکه در این شعر فیروزی مشرقی :

نوحه کرده است زبان چنگ حزین از غم گل

موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا

و او در ناخون و الف اشباع زیاد است ، و در این شعر فردوسی :

چو پیچی بدین گیو موری هم از راه آئین تهموری

و مثل قول حافظ :

شاه هر موزم ندید و بی سبب صد لطف کرد

شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

و مثل شعر مسعود سعد :

یکی شربت آب خلافت که خورد

که نه شد شکمش چو پشت کشف

(۲) زیادت کلمه چنانکه در این شعر انوری:

همچون ثمر بید کند نام و نشان گم در سایه او روز گنوں نام و نشان را
روز بمعنی آفتاب فاعل کند است ، دو کلمه نام و نشان در آخر شعر
زیاد است ، و سخت زشت زیادتی .

(۳) نقصان حروف چنانکه در این شعر فردوسی:

ز گودرزیان روز جنگ و نبرد چنان گورستانی پدیدار کرد

ایضا

بر این دشت من گورستانی کنم برومند را شورستانی کنم

مسعود سعد

ایشاه می ستان بشاط و طرب که طبع

هر خارستان که هست همی گلستان کند

مولوی

هر که آخرین بود او مؤمن است هر که آخرین بود او سدن است

مسعود سعد

خالغانت گرفتار این چهار بلا

که داد خواهم هر یک جدا جدا تفصیل

یکی بتیغ کران و یکی به تیر سبک

یکی پینجه تیر و یکی بخر نام بیل

شیبانی

به یوسفی بغلامی فرخنده چون اخوان

به بیژنی بچه اندر فکاده جوان دین

و چنانکه در این شعر:

که صوفی و فقیه و شیخ و زاهد سه ماهه دار و خلوت (شین) و عابد

و در این شعر منصور منطقی: (باز درم دل رتو چنانکه بدادم)

(۴) حذف کلمه چنانکه در این اشعار سعدی (در نظر سبک‌شکین عیب ایاز می‌کنی) .

حافظ - (چو منصور ارکشی بردارم الحق) لفظ پور یا پسر در هر دو حذف شده .

(۵) از احیاف چنانکه در این غزل دقیقی ، در بحر بحر بجهت که سبب بی انتظامی از کاف و اختلاف اجزاء نامطبوع و گران و بی ذوق افتاده .

غزل

شب سیاه بد آن زلفکان تو ماند سفید روزی باکی بد آن رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک سوداگران گران آبدار بود بالبان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته بیار درست و راست بد آن چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی نیز که بر کشیده شود با پروان تو ماند
ترا بسرو بیالا قیاس نتوان کرد که نه سرو قد و بالا بدان تو ماند

(۶) خطای انتظاری چنانکه منشی استرآبادی در کتاب دره نادری

فرموده (اسب سواری شاه را بستام بستام آراسته بیاوردند) لفظ بستام در لغت فارسی نیامده که او یا بستام تجنیس آورده و این اشتباه ناشی شده از اشتباه صاحب جهانگیری که بستام بمعنی تبسم کننده را در این شعر امیر خسرو :

۱ - خیلی از مثل استاد دقیقی بعین بنظر می‌آید که چنین اشعار مختل الارکان سروده باشد شاید که اصلاً آیات موزون بوده و بتحریف تسخ این شکل را پیدا کرده باشد و بالجمله هرگاه بخواهیم این اشعار را بصورت موزون در آوریم چنین باید گفته شود

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند	سفید روز باکی بدان رخان تو ماند
عقیق را چه بسایند نیک سوداگران	گر آبدار بود بالبان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته بیار	درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی را	که بر کشیده شود با پروان تو ماند
ترا بسرو بیالا قیاس توانم	نه سرو را قد و بالا بدان تو ماند

جهان که پیش خردمند دفتر ضحك است به نیم خنده نیرزد از آن لب بستام^۴
بستام خوانده و بمعنی مرجان تفسیر کرده و چنانکه رشیدی
سمرقندی گفته :

نیست از پاکیدن کفار تیغ را ستوه

نیست از بخشیدن اموال طبعت را ملال^۱

لفظ پاکیدن در لغت فارسی استعمال نشده .

(۷) خطای معنوی چنانکه در شعر رافعی :

معطی نشود مردم مسك بتعاطی احور نشود دیده ازرق بتکحل

همانا لفظ تعاطی را تفاعل از اعطاء بمعنی بخشندگی دانسته و در معنی

آن بخطا رفته ، چه تعاطی بمعنی تناول شیتی است نه اعطای با تکلف باید

تبسخی میگفت ، و چنانکه در شعر ازرقی :

ای اختر سخا که ز سیر نوال خویش

هر روز در سپهر تفاخر کنی قران

اگر میگفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنکه قران ستاره

با ستاره بود و بی تعیین مقارنی نگویند ستاره در فلک قران کرده در همین

قصیده زشت تر و بدتر از این خطائی کرده آنجا که گفته :

آب حیات خورد سنان عدوی تو

هر کس که خورد ضربت او ماند جاودان

حاصل معنی آنکه ضعف تاثیر اسلحه دشمن تو تا حدیست که زخم سنان

او کشنده نیست و این معنی را باین عبارت گفته که هر که ضرب سنان او

خورد جاودان ماند این بمدح دشمن نزدیکتر است تا بدّم او ، و نیز از

۱ - احتمال هرود که در کلمه تصحیف واقع شده و شاید که در اصل کافیدن بمعنی شکافتن

بوده منه.

آب حیات خوردن سنان لازم نیاید **که** هر کس ضرب آن سنان خورد
جاویدان بماند ، و احتمال می رود که از راه تهکم گفته باشد و بنابراین انتقاد
در شعر نباشد .

وازرقی از این قطعه حکیم عنصری بخطا رفته که معنی آنرا نقلی
سخت زشت کرده :

مبارزان را تیرش همی چرا نکشد
از آنکه هست گذارش بچشمه حیوان
ولیکن از کشد از بهر آن کشد که چرا
مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

دیگری گفته

هوا چو دریا ماهی چو مرغ کشتی پر
شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس
چون گفت هوا چو دریا بایستی گفتن مرغ چو ماهی نه ماهی چو
مرغ ، شمس قیس گفته اگر گوئیم غلط از نساخته افتاده و شاعر گفته :
(هوا چو دریا ماهیش مرغ کشتی پر) درست باشد اما لفظ و معنی سیه
زاغکان غرقه نفوس رازی است **که** هیچ شتر نخاید ، وهم او میگوید
مضمون این شعر از خطاهای معنوی است :

همی نازد بعدل شاه مسعود چو پیغمبر بنوشروان عادل
چه پیغمبر بکافری تنزیده از اینکه در مقام تشکر از فضل خداوند
فرموده (**وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ**) نازش بنوشروان نیست . نیز
شمس گفته **که** لفظ اولیتر که در نظم و نثر دانشمندان فرس مستعمل
است جمعی پندارند که چون اولی را معنی ترجیح و تفضیل است لفظ (**تر**)
بآن ضم کردن از خطاهای معنوی باشد و نه چنانست بلکه لفظ (**تر**) در

اولی برای مبالغت تفضیل بود چنانکه در فارسی لفظ (به) که موضوع برای تفضیل و رجحان است لفظ (تر) که نیز حرف تفضیل است ملحق نموده و بهتر گویند چنانکه در این ترکیله و دهنه (علماء گویند که وصمت گنگی بهتر از بیان دروغ است، کند زبانی بهتر از فصاحت بفحش، و مذلت درویشی نیکوتر از عزت توانگری از کسب حرام) بهتر و اولیتر تا کید تفضیل است و نیکوتر تفضیل محض بدون تاکید.

(۸) تر کمیات ناپسند چنانکه در این شعر:

بساز مجلس و پیش آرجام نیند هلا که دوست بنا گاهیدان فراز رسید
 آوردن لفظ (که) صله بعد از لفظ (هلا) کلمه تنبیه او از هلاک
 بگوش ممدوح رساند و عیش را بر او منقص گرداند و چنانکه در شعر
 ملوچهری:

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کهجا بود مامر غنکان گرسنه ایم و تو خرمن
 لفظ (تو خرمن) ممدوح را گفتن خطا بود و ترکیبی سخت زشت
 و استعارتی بسیار رکیک باشد آوازی ناخوش دهد اجتناب از آن لازم
 است و چنانکه در شعر قطران:

با نیاز و بینوا بودم چو کردم خدمت

گشتم از تو بی نیاز و گشتم از تو بانوا

مراد از (گشتم از تو بی نیاز) غنی شدن است از بسیاری عطای
 ممدوح لکن ترکیب موهم استغنائی از ممدوح است خوب بود ~~که~~ چنین
 میگفتی (بی نیازی یافتیم چون گشتم از تو بانوا) و چنانکه در این
 شعر ازرقی:

مباد گوئی تو بی بانگت رود سال بسال

مباد دست تو بی جام بساده ماه بمباد

در این دو دعا دو عیب است یکی آنکه گفته که همیشه در بطالت باشی و هرگز مباد که نه در هزل و بیکاری باشی و این از عدم تتبع اوست در اشعار قدما و حکایات خلفاء .

گویند عبدالله بن الصمد قصیده در مدح مأمون خواند چون باین شعر رسید :

أَصْحَى إِمَامٌ الْهُدَى الْمَأْمُونُ مُشْتَغِلًا

بِالدِّينِ وَ النَّاسِ بِالدُّنْيَا مُشَاغِلٌ

مأمون گفت مدح در این شعر بیش از این نیست که مرا تشبیه کرده به جوزی که سبجه در دست گرداند و همه روزه روی در محراب دارد و آن سبجه میگرداند و اگر من بکار دین بدینگونه مشغول باشم کار دنیا از مشرق تا مغرب که سازد و ترا چنان می بایست گفت که جدت در مدح عمر عبدالعزیز گفته :

قَالَ هُوَ فِي الدُّنْيَا مُضَيِّعٌ نَصِيْبُهُ وَلَا عَرَضُ الدُّنْيَا عَنِ الدِّينِ شَاغِلٌ

دوم عیب لفظی که گفته (مباد دست تو مباد گوش تو) با آنکه دو حرف تایی فوقانیّه جمع شده در لفظ (دست تو) یکی مکسور و دیگری مضموم و این بر زبان اندکی ثقیل است و از سلاست بیرون بالجمله این جنس سخن سخت زشت باشد که دعا بنفرین ماند .

شمس قیس گفته مرا لغزشی سخت زشت اوفتاد و آن چنان بود که در مجلس اتایک ابوبکر سعد زنگی از هر جنس سخن میرفت من بنده از سر بیدخویشتی گفتیم : (تادشمن خداوند اتایک گورشود) .

اتایک بکوشه چشم درمن نگریست و تبسمی کرد از نگاه او متنبه شده چنان از دست در افتادم که خواستمی بزمین فرو شدمی و تایکماه شرم

میداشتم که بر روی او نگاه کنم او اثر خجالت در روی من میدید پس از چندی تشریفی واستری ومهری زرانعام فرمودند تا بلطافت سخن و غریب نوازی مرا بر سر سخن آورد و خدشه آفت تشویر که بر دل مانده بود پاک بزدود.

فصل سوم در بیان احتراز از مضامینی که باعث طعن عیب

جویان بلکه حق گویان گردد ، از آنچه گفته کثیر عژه گفته

يَقْرُءُ بَعِيْنِي مَا يَقْرُءُ بَعِيْنَهَا وَ اَحْسَنُ شَيْءٍ مَّا بِهِ الْعَيْنُ قَرَّتْ

یعنی هر چه مایه خوشدلی و روشنائی چشم عژه گردد موجب خوشدلی و روشنائی چشم من نیز باشد و آنچه چشم را خلك کند و دل را خوش گرداند بهترین چیزها است گفته اند که عژه دوست دارد که باوی در آویزند و بدان خوشدل و روشن چشم باشد پس کثیر نیز همان بخویشتن پسندد ، همچنان ابو الطیب متنبی گفته:

لَوْ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ اِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بَعْرَانَا

یعنی اگر توانستم همه مردم را شتر گرفتمی و بر نشستمی و بخدمت سعید بن عبدالله رفتمی چون صاحب عباد این بیت بشنید گفت اگر متنبی راضی بود که بر مادر و خواهر و دختر خود بنشیند و بخدمت مدوح رود مدوح راضی نباشد که متنبی بر زن او نشیند و پیش او رود همچنان شاعر کی در مدح فضل بن یحیی قصیده انشاد کرد چون بدین بیت رسید:

سَأَشْكُو إِلَى الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى بْنِ خَالِدٍ

هُوَ الَّذِي كَعَلَ الْفَضْلُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا

فضل خشمگین کردید گفت (أَمْسِكْ عَن مَدْحِكَ هَذَا قَضَى اللَّهُ
فَأَكْ) که هر کس این شعر بشنود مرا قواد پندارد همچنان ابی تمام گفته:

لَا سَقْنِي مَاءَ الْمَلَامِ فَإِنِّي صَبُّ قَدْ اسْتَعْدَيْتُ مَاءَ بُكَائِي

چون صاحب این شعر متنبی را شنید که گفته:

وَ قَدْ ذُقْتُ حَلْوَاءَ الْبَيْنِ عَلَيَّ الصِّبِي

قَلَّا تَحَسَبَنِي قُلْتُ مَا قُلْتُ عَنْ جَهْلِي

گفت پیوسته بلغازشت میداشتند ماء ملامرا حَتَّى عُرِّزَ بِحَلْوَاءِ

الْبَيْنِ همچنان بر معزی گرفته آنجا که گفته:

هر آن مؤمن که او باشد مسلمان سزد گر بشنود توحید یزدان

که چون باشد مسلمان مرد مؤمن داش بگشاید از توحید یزدان

مؤمن نباشد که مسلمان نباشد اما مسلمان باشد که مؤمن نبود.

و چنانکه بر انوری گرفته اند با آنکه حکیم بود جوهر از عرض

باز ندانسته آنجا که گفته:

تیزی تیغش برد گرمی آتش بین

نوع چه جنس از عرض نفس چه جوهر شبکست

وله ایضا

کیوان موافقان تو را گسر جگر خورد

نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد

شمس قیس گفته (مسته) عبارتست از طعمه مرغان شکاری که

هنگام حاجت بدیشان دهند و کر کس نه از جمله شکر مسته خوراست ،

۱ - فداقر (منه) .

و چنانکه ابوالفرج رونی گفته :

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو در گوش او نهاد قضا لن ترانیه
چون جواب زمانه را قدر نمیدهد و قضا جواب او را میگوید
(لن ترانی) بیای متکلم درست نباشد بلکه (لن تره) به (هاء غایب)
بایست گفت مگر آنکه برای تصحیح آن وجهی توان گفت که یعنی قضا
زمانه را از عدم امکان دیدار قدر او بلفظ مبارك قرآن مجید که در جواب
خواستگاری دیدار موسی علیه السلام خطاب شد اعلام کرده باشد و این
لفظ مبارك را در رد طالب دیدار بمنزله مثل دانیم ، باوجود این عذر بهتر
آنست که ملاحظه حضور و غیاب کرده شود .

و ابوالفرج را نیز اندک لغزشی روی داده آنجا که گفته :

همت بلند باید کردن که توهنوز بر پایه نخستین از نرد بانیا
مدوح را در پایه نخستین از نردبان دولت گفتن ترك اد بست
و شیخ سعدی را نیز لغزشی دست داده آنجا که گفته: از زبان وزیر پادشاه
(ای خداوند بصدقه کور قدرت این حرامزاده را آزاد کن تا مرا هم بیلا
نیفکند) این جواب مردم بازاریست ببازاری نسه جواب وزیر در حضور
پادشاه و از اینجاست که مردم بلیغ همواره ملاحظه نکات ادیبی را نموده اند
چنانکه گویند هرون الرشید از مأمون سوال کرد هنگامیکه در نزد کسانی
تلمذ مینمود که جمع مساوک چه میآید در جواب گفت (ضید مَحَابِبِنِكَ)
و نگفت (مساویك) بجهة احترام از اضافه (مساوی) بمخاطب .

فصل چهارم - بایدمنشی و شاعر در مدح خواتین سخت باریك و
هشیار باشند و نستانند ایشان را مگر به نجابت و عفت و پاکدامنی ،
چه اغلب صفات که در حق مردان مدح باشد در حق زنان قدح است ،

چنانکه گفته اند شاعر کی در مدح سیده زبیده این دو بیت بر خواند .

أَزْبَيْدَةُ ابْنَةُ جَعْفَرٍ طُوبَى لِنَوَائِرِكَ الْمُثَابِرِ
تُعْطِينَ مِنْ رِجْلَيْكَ مَا تُعْطَى الْآكَفُ مِنَ الرِّغَابِ

غلامان قصد آزار او کردند خاتون فرمود آرام گیرید اراده او خیر بوده در نقل معنی از بابی بیابی اشتباه کرد او شنیده که در عاوورات میگویند شِمَالُهُ أَجْوَدُ مِنْ يَمِينِهِ گمان کرده است که رجل ابلغ است در افاده اینمعنی و بخطا افتاده ، و از این قبیل است قول شاعر :

فَارَقْنَا قَبْلَ أَنْ نُفَارِقَهُ لَمَّا قَضَى مِنْ جُمَاعِنَا وَطَرًا

مراد از مصراع ثانی اجتماع در صحبت است لیکن طوری تعبیر کرده است که معنی زشت از او مفهوم میشود و مثل این شعر است قول ربیع بن مالک در مرثیه مالک بن زهیر الجسی :

مَنْ كَانَ مَسْرُورًا بِمَقْتَلِ مَالِكٍ فَلَيَاتِ نِسْوَتَنَا بِوَحْيِ نَهَارٍ
يَجِدُ النِّسَاءَ حَوَا سِيرًا يَنْدُبْنَهُ بِالصَّبْحِ قَبْلَ تَبْلُجِ الْأَسْحَارِ

اراده کرده است از قول خودش (فَلَيَاتِ نِسْوَتَنَا) حضور مردم را جهت مشاهده اقامت زنها بمراسم عزا از گریه و ندبه ولیکن تعبیر موهوم معنی قبیح است .

۱ - این حادث در میان عرب بوده است که تا خونخواهی از کشته خود نیکردند برای وی اقامه مراسم عزا نمیدادند و بروی گریه و ندبه نیکردند (منه).

فصل اول در حکم معانی

و آن علمی است که بحث میشود در آن از احوال لفظ از حیث مطابقت آنها بامقتضای مقام .

مقدمه اگر کلام قابل تصدیق و تکذیب باشد خبر است و اگر نه انشاء است ، و صدق کلام عبارتست از مطابقت بودن مضمون آن با واقع ، و کذب آن عبارتست از مخالف بودنش با واقع ، و کلام خبری مشتمل است : بر اسناد ، و مسند الیه ، و مسند . و از برای مسند متعلقاتی است از مفاعیل و غیر آن و اسناد و همچنین تعلق یا باقصر است یا بدون آن ، و چون جمله بعد از جمله بیاید یا وصل میشود بان یعنی عطف میشود یا فصل میشود از آن یعنی عطف نمیشود و لفظ نسبت بمعنایش یا قصر است یا علوی است یا مساوی ، پس علم معانی مرتب است بر هشت باب :

باب اول در احوال اسناد خبری **باب دوم** در احوال مسند الیه
باب سوم در احوال مسند **باب چهارم** احوال متعلقات مسند **باب پنجم**
احوال قصر **باب ششم** احوال انشاء **باب هفتم** احوال فصل و وصل **باب هشتم**
احوال ایجاز و اطناب و مساوات اکنون شروع نمائیم در تفصیل ابواب
پس میگوئیم .

باب اول در احوال اسناد خبری و در آن چند فصل است :
فصل (۱) بدانکه مخاطب یا عالم است بحکم کلام یا جاهل است

و جاهل یا منکر است و معتقد بخلاف و یا متردد است و در صدد سؤال و یا خالی الذهن پس اگر عالم است القاء کلام باو لغو خواهد بود مگر آنکه مقصود غرض دیگر باشد نه افاده حکم مثل اظهار حسرت و اندوه در قول زن عمران (رَبِّ اِنِّیْ وَصَعْتُهَا اُنْتِیْ) و مثل این شعر :

شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد

ای بی نصیب گوشم وی بینوا دلم

و مثل اظهار عجز و بیچارگی در قول سعدی :

تو دانی که مسکین و بیچاره ام فرو مانده نفس اماره ام

و در قول مولوی

صدهزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا

و مثل ترغیب بر استعداد و تهیست در قول تو بمبارز (قرن تو خصمی

دلاور و شجاعی صفر است) اشاره بآنکه تا توانی ساز جنگ بساز و آماده

کارزار باش و در مثل تحذیر از غفلت در قول تو بکسی که دچار شده

است برندی مکار (حریف تو ابلیس است و خمیر مایه تلبیس) یعنی هان

از طراری این او باش به پرهیز و از پیرامون غفلت بر کناره باش.

و عگاهی عالم را نازل منزله جاهل فرض می نمایند وقتی که عمل

بعلم خود نکند و آثار او آثار جاهل باشد چنانکه بتارک الصلوة

گویند (نماز واجب است) و اگر منکر باشد واجب است تأکید کلام

باندازه انکار پس اگر انکار شدید باشد باید تأکید بیشتر باشد چنانکه

فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام بقریه انطاکیه در مرتبه اولی بامنکران

گفتند (اِنَّا اِلَیْكُمْ مُرْسَلُونَ) و در مرتبه ثانی چون انکار قوم شدید شد گفتند

(رَبَّنَا یَعْلَمُ اِنَّا اِلَیْكُمْ لَمُرْسَلُونَ) باضافه قسم و لام ابتداء ، و از این

قبیل است قول فردوسی در هجو سلطان محمود :

همانا که شه نانوا زاده است بهای لب نان بمن داده است

و گاهی منکر را نازل منزله غیر منکر مینمایند و قتیکه با او شواهد و دلائلی باشد که اگر آنها را تامل نماید از انکار خود مرتدع میشود و بدین جهت کلام را بدون تأکید ادامینمایند چون آیه شریفه (لَا رَيْبَ فِيهِ) و چون قول فردوسی :

به بینندگان آفریننده را نبینی مر نجان دو بدینده را

و چون قول مولوی

تو بتاریکی علی را دیده زین سبب غیری بر او بگزیده

و گاهی غیر منکر را نازل منزله منکر نمایند و قتیکه امارات انکار از او ظاهر شود چون آیه شریفه (إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ) اگر کسی گوید که این خطاب با جناب نبویست و این نوع سیاق سخن با جناب او مناسب نیست جواب اینست که (نَزَلَ الْقُرْآنُ بِأَيْتَاتٍ آعْنَى وَأَسْمَعَى بِأَجَاوِرِهِ)

۱ - اول من قال ذالک سهل بن مالک الفزازی ، و ذالک انه خرج یرید النعمان فر ببعض احياء على فمثل عن سيدنا جی قبیل له حارثة بن لام ، فام رحله فلم يعصبه شاهدا فقالت له اخته افر في الرحب والسعة فنزل والطفته ثم خرجت من خيابه فرأى اجمل اهل دهرها واكملهم و كانت عقيلة (الكريمة من كل شيئي) قومها و سيدة نساءها فوقع في نفسه منها شيئي فجعل لا يدري كيف يرسل اليها و لا ما يوافقها من ذالک فجلس بغنا. الغباء يوما وهي تسمع كلامه و جعل ينشد

يا اخت خبر البند و الحضارة كيف ترين فوفتي فزاره

اصبح يزوي حرمه معطارة اياك اعني و اسمعي بجازره

فما سمعت قوله انه اياها يعني فقالت ما ذايقون ذوق قل ادب و لا رأي مصيب و لا اتف نجيب فاقم ما اقمتم سكرنا ثم ارتحل اذ اشئت مسلما و يقال اجابته نظما فقالت اتي اقول يا فتى فزاره لا ابقي الزوج و لا الدعارة

(بینه در ذیل صفحه ۱۲۳)

اگرچه ظاهر خطاب با آن جناب است ولیکن مقصود تعریض بدیگری است و چون قول سعدی :

همی می‌رددت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری
و اگر متردد باشد تأکید کلام واجب نیست لیکن مستحسن است،
چنانکه میگوئی بمتردد سائل (زید ایستاده است) یا (همانا زید ایستاده است)
و گاهی غیر سائل را نازل منزله سائل مینمایند و فتیکسه گذشته باشد در
کلام چیزیکه موجب تردد و سؤال باشد مثل قول باری تعالی (وَلَا
تُخَاطِبُنِي فِي الدِّينِ ظَالِمًا إِنَّهُمْ مُعْرِضُونَ) چون خطاب عتاب آمیز رسید
بحضرت نوح که سخن مگو با من در باره ظالمین جای آن بود که مخاطب
متردد شود و سؤال نماید که آیا حکم جاری شده است در حق آنها بغرق
لهذا کلام مؤکد شده و مثل قول باری تعالی در حدیث قدسی وَ اٰخِلَاصُ
عَمَلِكَ فَاِنَّ النَّا قِد بَصِيْرٌ بَصِيْرٌ و چنانکه در قول منوچهری :

غلام و جام می را دوست دارم نه جای طعنه و جای ملام است
همی دانم که این هر دو حرام است ولیکن این خوشیها در حرام است
استاد صناعت شیخ عبد القاهر گفته است (اِنَّ) در این مقامات
از برای تصحیح کلام سابق و در مقام احتجاج بر آنست (اِذَا قَالَتْ

(بقیه از ذیل صفحه ۲۲)

وَلَا فِرَاقَ اَهْلِ هِنْدِي الْجَارَه فَارْتَحِلْ اِلَى اَهْلِكَ بِاسْتِخَارَه
و قال ما اردت متكرراً واسواتاه قالت صدقت فكانها استجبت من تسرعها الى تهمة فارتحل
فاتي النعمان فصاه واكرمه فلما رجع فرن على اخيها فيينا هو مقيم عندهم تعلمت اليه
نفسها وكان جبلا فارسلت اليه اخطبتني ان كان لك في حاجة يوما من الدهر فاتي سريفة
الي ما تريد فخطبها و تروجها وسار بها الي اهله . يضرب لمن يتكلم بكلام و هو يريد
شفاغفه (مجمع الامثال ميداني) .

حِذَامٌ قَصِيدٌ قُوَهَا) فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَ الْحِذَامُ مِصْرَاعٌ ثَانِي نِيز شَاهِدٌ
مِثَالٌ اسْت. وَاكَرَّ غَطَابٌ خَالِي الذَّهْنِ بَاشَد تَرَكَّ تَأَكِيدٌ وَاجِبٌ اسْت.

قنیه گاهی کلام را مؤکد مینماید برای غرض دیگر غیر از رفع
انکار مثل کمال عنایت چنانکه در این آیه شریفه (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ)
و در این آیه شریفه (وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ) و مثل اظهار ابتهال
و ضراعت در این آیه مبارکه (رَبَّنَا إِنَّا أَمَّا بِنَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ)
و مثل اظهار خوف و خشیت در این آیه کریمه (إِنَّكَ مَنْ تَدْخُلُ النَّارَ
فَقَدْ أَحْزَيْنَاهُ وَمَالِ الظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ) و مثل اظهار خلوص عقیدت
در قول منافقین در این آیه (قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ) و مثل اظهار
وجود ریت در مقابل دعوی خلوص عقیدت در قول باری تعالی (وَاللَّهُ
يَشْهَدُ أَنَّ الْمُنَافِقِينَ لَسَاءُ ذِيُونٍ) و مثل اظهار دلتنگی در کمال ملالت
در قول سعدی:

همانا که در فارس انشای من چو مشک است بی قیمت اندر ختن
و گاهی کلام را مؤکد مینماید بجهت رواج تأکید و مسلمت حکم
چون قول منافقین با امثال خود (إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ)
و چون قول رودکی در مدح سلطان:

شاه ماه است و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

فصل (۲) اسناد چه در خبر باشد و چه در انشاء منقسم است بحقیقت و
مجاز، اسناد فعل معلوم بسوی آنچه فاعل است و فعل مجهول بسوی آنچه مفعول

است در واقع با اعتقاد متکام بحسب ظاهر حالش حقیقت عقلیه است مثل قول
 مُوَحِّدٌ (أَنْبَتَ اللَّهُ الْبَقْلَ) و قول دهری (أَنْبَتَ الرَّيِّعُ الْبَقْلَ) و هر چه
 در معنی فعل است مثل اسم فاعل ، و اسم مفعول ، و صفت مشبیه ، و اسم
 تفضیل ، و غیر اینها در حکم فعل است ، و اسناد فعل بسوی غیر فاعل و مفعول
 از سایر متعلقات فعل مجاز عقلی است مثل مصدر در (جَدُّ جِدُّهُ) و در قول
 منوچهری :

یکی شعر تو شاعر تر ز حسان یکی لفظ تو کاملتر ز کامل

و در قول مسعود سعد سلمان :

رو که نصرت تو راست یاریگر رو که ایزد تو راست راهنمای

و مثل زمان در (صَامَ نَهَارُهُ) و در قول نظامی :

بتندی گفت من رفتم شب خوش گرم آبی به پیش آید گر آتش

و مثل مکان در (جَرَى النَّهْرُ) و در قول نظامی :

ز خون چندان روان شد جوی در جوی

که خون میرفت و سر میبرد چون گوی

و از این قبیل است بیت مولوی

عمر همچون جوی نو نو میرسد مستمیری مینماید در جسد

و مثل سبب فعل در (إِمْتَلَأَ الْمَاءُ) و در قول سعدی :

ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطقه در شکم

از آن قطره لولوی لا لا کند وزین صورتی سرو بالا کند

و از این قبیل است شعر مولوی :

دشمن طاوس آمد پیر او ای بسا کس را که کشته فر او

و مثل سبب غائی در (ضرباً به التادیب) و مثل شعر سعدی :

شکم دامن اندر کشیدش پشاخ بود تنگدل رود کان فراخ

و مثل سبب آمر در (بنی الامیر المدینه) و چون قول سعدی

سکندر بدیوار روئین و سنک بگرد از جهان راه یا جوج تنک

و چنانکه در توصیف عبدالحمید سلطان عثمانی گفته ام :

فتح یونان قتل اهل شرك و اینکار سترك

کس نیاز است این هر جز پادشاه جم خدم

و مثل آلت فعل در (سَبَقَ السَّيْفُ الْعَدْلَ) (۱) و چون قول انوری

قبضه خنجرت جهانگیر است گرچه یکمشت استخوان باشد

و مثل این است اسناد فعل معلوم بسوی مفعول و فعل مجهول بسوی

فاعل که هر دو شجاز عقلی است مثل (عیشة راضية) .

۱ - و اول من قال هذا المثل ضبة بن ادبن طابخة بن الناس بن مضر اما لانه الناس منى قتل قاتل ابيه في الحرم ، و كان له ابنان يقال لاحدهما سعد و للاخر سعيد فنفرت اهل اضبئة تحت الليل فوجه ابيه في طابها فتفرقا فوجدها سعد فردها ومضى سعيد في طلبها فاقبه الحارث بن كعب و كان على الغلام بردان فسأله الحارث اياها فابى عليه فقتله واخذ برديه فكان ضبته اذا امسى فرأى تحت الليل سوادا قال (اسعد ام سعيد) فذهب قوله مثلا يضرب في الشجاج والغيبه فمكث ضبته بذلك ماشاء الله ان يمكث ثم انه حج فوافى عكادنا فلقى بها الحارث بن كعب ورأى عليه بردى ابنة سعيد فعرفها فقال له هل انت نجيري ماهدان البردان عليك قال بلى لقبنت غلاما وهما عليه فسأله اياها فابى علي فقتلته واخذت برديه هذين فقال منته بسيفك هذا قال نعم قال فاعلمت به انتظر اليه فاني اخاتنه ما رما فاه طاء الحارث سيفه فلما اخذه من يده هزمه و قال (ان الحديث وشيخون) ثم ضربه به حتى قتله فقبل له يا ضبته في الشهر الحرام فقال (سبق السيف العدل) فهو اول من سارعه هذه الامثال الثلاثة (مجمع الامثال ميداني) .

و مثل (سَيْلٌ مُفْعَمٌ) و مثل شعر سعدی :

مایه عیش آدمی شکم است چون بتدریج می رود چه غم است
گر به بندد چنانکه نگشاید گر دل از عمر بر کنی شاید
ورگشاید چنانکه نتوان بست گویشوی از حیات دنیا دست

که بستن و گشودن را نسبت بمفعول داده که شکم است ایضا سعدی :

مرا لفظ شیرین خواننده داد ترا سمع و ادراک داننده داد
و این تقسیم نیز در اسناد خبر به مبتدا جاریست پس اگر مبتداء
از مصادیق خبر باشد اسناد حقیقت است مثل (زید انسان) و اگر نه مجاز
است مثل (زید عدل) فَأَتَمَّاهِي إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا (۱) و مثل قول نظامی :

حکم چه بر عاقبت اندیشی است خشمی بنده درویشی است

و مثل قول سنائی

برك دنیا خرد نه پندند مرگ بر برك این جهان خندد
ملك چون بوستان نخندد خوش تا نگرید سنان چون آتش

۱ - هذه المقيدة للجنس بنت عمرو بن العارث و اسمها تناصر ترثي بها اخاه صخرًا
و ترتیب ابیات اینست :

وَأَمَّا هَجْرٌ عَلَى بَوِطِيفٍ بِهِ لَهَا حَيْتَانِ إِصْفَارٌ وَ إِكْبَارٌ
تَرْتَعُ لَمَّا رَتَعَتْ حَتَّى إِذَا أَذْكَرَتْ فَأَتَمَّاهِي إِقْبَالَ وَ إِدْبَارًا
يَسُومًا بِأَوْجِدٍ مِثْنِي حِينَ نَقَارَقْنِي حَضْرٌ وَ الْمُنْهَرُ أَحْلَانٌ وَ أَمْرَارٌ

قوله ترتع بالراء والعين المهملتين بينهما اشتاء مفتوحة مضارع من الرتع وهو الأكل والشرب
على قدر ما يشاء في سعة و خصب و منه رتعت والمستتر فيهما يرجع إلى الهجول وهي
الناقة التي مات ولدها و ما ظرفية مصدرية و اذكرت بالمدال المشددة والراء المهملتين
بمعنى تذكرت ولدها و الاقبال باللقاف و الموحدة ضد الادبار

شاهد در اینست که اطلاق ادبار و اقبال بر ناقة مجاز عقلمی است زیرا که ناقة از مصادیق
اقبال و ادبار نیست.

و نیز این تقسیم در ایقاع فعل بمفعول جاز است پس اگر ایقاع بمفعول شده باشد حقیقت است چون (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) و اگر نه مجاز است چون (وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ) و چون قول سعدی :

اگر بر وجودم نشستی مگس پریشان شدی خاطر چند کس

فصل (۳) غرض از عدول از حقیقت بمجاز مبالغه در اسناد است و شاهد بر این معنی وجدانست ، اگر کسی گوید در اسناد فعل بسبب امر در مثل (بنی الامیر المدینه) مبالغه نیست چنانکه وجدان شاهد صدق است جواب اینست که مجاز بودن اسناد در مثل (بنی الامیر المدینه) معلوم نیست اگر چه مشهور است بلکه ظاهر اینست که اسناد بر وجه حقیقت است هر چند اسناد (با) بسوی عمله نیز حقیقت است چنانکه اسناد دیدن بخود و بچشم خود چنانکه میگوئی دیدم و چشمم دید هر دو حقیقت است بلکه شیخ سعدی اسناد به مباشر را نفی نموده آنجا که فرموده :

نه سگ دامن کاروانی در برد که دهقان نادان که سگ پرورید

کلام شیخ اگر چه معمول بر مبالغه است لکن مبالغه ایست بموقع و بسط سخن بروجیهی که رفع شبهه شود خارج از وضع این مختصر است.

فصل (۴) شناختن حقیقت اسناد مجازی، با ظاهر است چنانکه در

قول باری تعالی (وَمَا رَبِّحَتْ بِتِجَارَتِهِمْ) ای (وَمَا رَبُّوْا فِي تِجَارَتِهِمْ)

و یابوشیده است و بتامل ظاهر میشود چنانکه در قول فاضل (سَرَّ نَبِيٌّ رُؤْيَتَكَ)

ای (سَرَّ نَبِيُّ اللَّهِ بِرُؤْيَتِكَ) و در قول شاعر :

يَزِيدُكَ وَجْهَهُ حَسَنًا إِذَا مَا زِدْتَهُ نَظْرًا (۱)

ای (یزیدک الله فی وجهه حسنا) و در قول قائل (أَقَدَمَنِي بَلَدُكَ حَقُّ لِي عَلَي فُلَانٍ) ای (أَقَدَمَنِي اللَّهُ بَلَدُكَ بِسَبَبِ حَقِّي لِي عَلَي فُلَانٍ) و در قول شاعر :

وَصَيَّرَنِي هَوَاكُ وَبِي لِحَيْنِي يُضْرَبُ الْمَثَلُ (۲) ای (وَصَيَّرَنِي اللَّهُ بِسَبَبِ هَوَاكَ يَضْرَبُ بِي الْمَثَلُ) و این بنا بر قول صاحب تلخیص است و نقاد فن شیخ عبدالقاهر بر اینست که لازم نیست هر مجاز اسنادی حقیقت داشته باشد بلکه میشود که فعل فاعل حقیقی نداشته باشد که اگر اسناد نقل با و بشود حقیقت عقلیه شود و امثله مد کوره را از این قبیل میدانند و کلام شیخ محل نظر است چه وجود فعل بی فاعل متصور نیست

۱ - هو من آیات لابی نواس الحکمی و اسمه الحسن بن هانی .

اوله یریناصفحسی فتر . یفوق سناسهما القترا

شاهد در نحفی بودن معرفت حقیقت مجاز عقلی است در این بیت در پدی نظر و فکر باعتبار آنکه تقدیر چنین است (یزیدک الله حسنا فی وجهه)
گویا فاضل معاصر مرحوم حاج میرزا ابوالفضل قدس سره نظربندین مضمون داشته آنجا که فرموده :

صنم کلاما یزاد اختبارا وَجْهَهُ لَمْ يَزَلْ يَزَادُ اخْتَبَارًا

۲ - هولیرید بن ابی نواس قوله صیرنی بالتشدید صاخر من الصیرورة قوله هواك ای بسبب هواك و هو المنق والمیل والخطاب فيه للمحبوبة وانواولتاکید لصوق الخبر بالمبتداء و بی متعلق یضرب بصیفة المجهول والمثل نایب عن فاعله والجملة مفعول ثان لصیرنی واللام للتعلیل والحدین بفتح الحاء المهملة و سکون الیاء والنون الهلاک
شاهد در نحفی بودن معرفت حقیقت مجاز عقلی است در این بیت نظربایتکه تقدیر چنین است (که صیرنی الله بسبب هواك بهذه الحالة و هو ان یضرب المثل بی لهلاکی فی محبتک) (جامع الشواهد) .

و حق آنستکه امثله مذکورہ از قبیل مجاز در اسناد نیست بلکه همه بوجه حقیقت است لیکن مثال دوم از باب مجاز در حذف است .

ای (یَرِیدُ لَکَ وَجْهَهُ ظَهْوَرَحَسَن) یعنی ظهور حسن وجه او زیادتر میشود هرچه در او زیادتر تأمل نمائی ، و مثال سوم از باب مجاز در کلمه است زیرا که معنی حقیقی (أَقْدَمَنِی) که حملنی علی القدوم است از آن اراده نشده بلکه بمعنی (صَارَ لَی سَبِیَا عَلَی الْقَدُوم) است و نکته در این تجوز مبالغه نمودن در سببیت حق است برای قدوم و این کلام اگرچه محتاج بتأمل است لیکن بعد از تأمل حقیق است بتصدیق و از قبیل مثال أَقْدَمَنِی است این نثر از کتاب (کایله و دمنه) (پدر را حرص مال و دوستی فرزند در کار آورد) و شعر گلستان :

خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل

فصل (۵) هم چنانکه محال لغوی محتاج بقرینه است مجاز اسنادی

نیز محتاج بقرینه است ، و قرینه یا عقلیه است مثل (جَرَى النَّهْرِ) و مثل (انبت الریبع البقل) هر گاه موحد معلوم الحال بگوید چنانکه سنائی گفته :

فرش عمرت نوشته در شومی این دو فراش زنگی و رومی

و یا لفظیه است مثل (انبت الریبع البقل بتقدیر الله)

هر گاه موحد بجهول الحال بگوید پس اگر کلام خالی از قرینه باشد حمل بر حقیقت میشود و از این جهت است که حمل بر حقیقت نمودند قول شاعر را :

اشاب الصغيرَ وَاَفْنِي الكَـبِـيـرَ كَرَّ العَدَاةِ وَمَرَّ العَـشِـيِّ (۱)

زیرا که در لفظ قرینه نیست و اعتقاد شاعر بتوحید که قرینه عقلیه است نیز معلوم نیست و حمل بر مجاز نمودند قول شاعر دیگر را:

مَيِّزُ عَنْهُ قَنْزَعًا عَنْ قَنْزَعٍ جَذْبُ اللَّيَالِي أَبْطِئِي أَوْ اسْرِعِي

أَفْنَاهُ قِيلَ اللهُ لِلشَّمْسِ اِطْلَعِي (۲)

زیرا که اگرچه اسناد پیری را بگردش لیل و نهار داده لیکن کلمه (قيلُ اللهُ) بعد از آن قرینه است بر اینکه شاعر موحد بوده و اسناد از قبیل اسناد بسبب است.

فصل (۶) طرفین اسناد چه حقیقت باشد چه مجاز بر چهار قسم است:
یا هر دو حقیقت لغویه است یا هر دو مجاز لغویست یا مسند حقیقت و مسند الیه مجاز و یا عکس آن پس مجموع هشت قسم است: طرفین حقیقت چون (انبت الريح البقل) و چون قول سعدی

۱ - مولصلتان العبدی اول المصراع اثنای الرأء المفتوحه من الكبر قول (اشاب الصغير) ای جمله شاباً و اَفْنِي يالفاء والنون ماض من الافناء و هو ضد الابقاء والكر بعث الكاف و تشدید الرأء الرجوع والعداة خلاف العشى والمربفنج الميم وتشديد الرأء المهملة خلاف الكر

۲ - هذه الايات اول ارجوزة لابی النجم العجلی قالها فی زوجته ام الخيسار و كانت ابنة عمه ايضاً وترتيب الايات .

قد اصبحت ام الخيار تدعي
من ان رأت رأسي كراس الآسنم
عَلَيَّ ذَنْبًا كَفَّهُ لَمْ اصْنَعِ
مَيِّزُ عَنْهُ قَنْزَعًا عَنْ قَنْزَعٍ
جَذْبُ اللَّيَالِي أَبْطِئِي أَوْ اسْرِعِي
قرناً اشبيه و قرناً فاسرعى
افناه قيل الله للشمس اطلعي الخ

شاهد در بودن اسناد میز است بجنب الليالي مجازاً بقريته بمد که قيل الله است نظر بآنکه نسبت فانی کردن را بخداوند داده است نه پرورگار

درخت شنجه بر آورد بلبان مستند

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

هر دو بجز چون شعر سعدی .

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری

ایضا شعر سعدی .

فرص خورشید درسیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

مسند بجز چون شعر سعدی :

قضا نقش یوسف جمالی نکرد که ماهی گورش جو یونس نخورد

و چون شعر نظامی

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تاجا گرم کردی گویدت خیز

مسند الیه بجز چون قول سعدی :

شد آن ابر تیره ز بالای باغ پدید آمد آن بیضه از زیر زاغ

(باب دوم) در احوال مسند الیه و آنها بر دو قسمتند : یا بر وفق

مقتضای ظاهرند یا برخلاف مقتضای ظاهر .

قسم اول دوازده چیز است : (۱) حذف (۲) ذکر (۳) تعریف

(۴) تنکیر (۵) وصف (۶) تأکید (۷) بیان (۸) بدل (۹) عطف

(۱۰) ضمیر فصل (۱۱) تقدیم (۱۲) تأخیر .

و قسم دوم سه چیز است : (۱) وضع ظاهر در موضع ضمیر

(۲) وضع ضمیر در موضع ظاهر (۳) وضع ضمیر در موضع ضمیر دیگر،

و ملحق است با آنها تلقی مخاطب یا سائل بغیر آنچه مترقب اوست یعنی

حمل کلام متکلم بغیر مراد او و جواب دادن مسائل بغیر جواب سؤال او و همچنین تعبیر نمودن از مستقبل بماضی و غیر آن و قلب یعنی نهادن بعض اجزاء کلام بجای جزء دیگر ، و باید دانست که بسیاری از آنچه در این باب ذکر میشود اختصاص بآن ندارد بلکه جاری میشود در غیر آن مثل مفاعیل و مضاف الیه .

حذف حذف مسند الیه از برای امور است (۱) احتراز از عبث در صورتیکه بقرائن معلوم است مثل قول جوینده لعل (ماه است بخدا) یعنی این ماه است چون بقرینه معلوم است حذف میشود و چون قول سعدی :
اگر پند و بندش نیاید بکار درخت خبیث است بیخش بر آر
(۲) اختصار تنبّه سامع که آیا با وجود قرینه منتقل بمقصود میشود یا نه مثل آنکه بگوئی (قاتل عمرو و عنتر فاتح قلعه خیر است) .
(۳) اختصار اندازه هوش اوست تا معلوم شود سریع الانتقال است بمقصود یا بطئی الانتقال .

(۴) ایهام حفظ کردن او را از زبان خود یا حفظ کردن زبان خود را از ذکر او .

(۵) ممکن بودن انکار قصد او در مقام حاجت مثل اینکه (فاسق و فاجر است) یعنی زید پس اگر کسی در مقام اعتراض بر آید که تو در حق زید چنین و چنان گفتی میتوانی انکار کنی و بگوئی مقصود من زید نبود .

(۶) اختصار در مقامیکه اختصار مطلوب است چنانکه در موقع شکار

گفته شود (شکار) چه بسا باشد .

اگر گفته شود این شکار است اورا صید کن فرصت فوت شود
وشکار از دست برود .

ذکر مسند الیه از برای چند چیز است :

(۱) احتیاط کردن در صورتیکه قرینه واضح نباشد یا مخاطب کردن
باشد مبادا که مقصود معلوم نشود .

(۲) تنبیه بر غباوت سامع که باقرینه واضحه محتاج بتصریح است
مثل آنکه میگوئی (آمد زید) سامع میپرسد کیست زید میگوئی زید برادر
عمرو است .

(۳) اظهار تعظیم یا اهانت او مثال اول (فخر المحققین تشریف
آورد) دوم (رئیس المشککین حاضر شد) .

(۴) زیادتى تقرير چنانکه میگوئی آمد شخص کریم سامع میپرسد
کریم کیست میگوئی کریم زید است .

(۵) تبرک بد کر او چنانکه در ذکر انبیا و اولیاء مثل (محمد ص خاتم
انبیا است و علی ع سید اوصیاست) .

(۶) استلذاذ بد کر او مثل (امیمة سلبت فوادى) .

(۷) بسط سخن در مقامی که بسط مطلوبست مثل (هی عصای) .

تعریف تعریف منقسم میشود باقسامی :

(۱) تعریف باضمار ، تعریف مسند الیه با ضمار برای اینست که

مقام مقام تکلم است چون قول نبی صلی الله علیه و آله و سلم (انا مدینه

العلم وعلی بابها) حکیم فردوسی در ترجمه این حدیث گوید :
که من شهر علمم علیم دراست

درست این سخن قول پیغمبر است

و چون قول آنجناب (نحن بنو عبدالمطلب ما عا دانا بیت إلا
وقد خرب و ما عا و انا کلب إلا وقد جرب و من لا یصدق فلیجرب
و چون قول شاعر :

ما نداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله

و یا مقام مقام مخاطب است چون قول سعدی در خطاب به جوان نحوی :

طبع تو را تا هوس نحو شد صورت عقل از سرما نحو شد

ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عمر و وزید

و گاهی مقصود از خطاب مخاطب عام است چون در قول حکیم فردوسی
بعد از شعر سابق :

گواهی دهم کاین سخن را ز اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

و چنانکه در شعر سعدی در مقام پند و موعظت :

تو چراغی نهاده در ره باد خانه در مژ سیلابی

تو بیازی نشسته بر سر راه می رود تیر چرخ پرتابی

و یا مقام مقام غیبت است چون قول نظامی در تعریف بهرام گور :

او چو از کار مملکت پرداخت هر کسی را بقدر پایه نواخت

از سر فتنه برد مستیها کرد کوتاه دراز دستیها

تعریف به عدوت تعریف مسند الیه بعلمیت برای چند چیز است :

(۱) انحصار طریق احضار آن در ذهن سامع بذکر اسم گاهینکه
طریق دیگر نباشد .

(۲) اختصار در صورتیکه ذکر اسم انحصار از طرق دیگر باشد و مقام
مقتضی اختصار بود و شاید از این قبیل باشد مثل قول سعدی :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر نا خدا جامه بر تن درد

و ایضا قول سعدی :

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گذاشت

(۳) تعظیم آن چنانکه در القاب محموده .

(۴) اهانت آن چنانکه در القاب مدمومه .

(۵) استلذاذ با اسم آن چنانکه متنبی گوید :

ایاشجاع بفارسی عضدالدوله فنا خسرو شهنشاهها

اسامی لم تزرده معرفة و انما لذة ذکرناها

(۶) تبرک بذکر اسم چنانکه در اسامی اولیاء .

تعریف به وصولیت تعریف مسند الیه بموصولیت یا برای تعظیم است یا
غیر آن و تعظیم یا از برای شان خبر است مثل این شعر :

ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا دعائمه اعز و اطول

یعنی آن کسیکه آسمان بلند را بر افراخت خانه بلند ستون برای ما

ساخت ، و مثل این شعر :

آنکه پریشان نمود طره لیلی خواست که مجنون اسیر سلسله باشد

و یا از برای شان غیر خبر مثل (الذین کذبوا شعیبا كانوا هم الخاسرین)

یعنی آنکسانیکه تکذیب شعیب نمودند میباشند زیانکاران، تکذیب مکذبین شعیب علیه السلام تعریض است بتعظیم مقام شعیب، و غیر تعظیم چند چیز است :

(۱) استهجان تصریح باسم در جائیکه معنی آن از چیزهائی پست باشد مثل (حَنْظَلَةٌ وَمَعْوِيَةٌ) .

(۲) زیادتی تقریر و تثبیت مسند مثل (وراودته التي هوفى بيتها) و مثل این شعر سعدی :

مخورهول ابليس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد

(۳) زیادتی تفخیم مسندالیه مثل (وَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ) و از این قبیل است این شعر حافظ :

رسید در غم عشقش بحافظ آنچه رسید

که چشم زخم زمانه بعاشقان مرسد

(۴) تنبیه بر خطای مخاطبین مثل :

إِنَّ الَّذِينَ تَرَوْنَهُمْ إِخْوَانَكُمْ يَشْفِي غَلِيلَ صُدُورِهِمْ أَنْ تَصْرَعُوا

و مثل این شعر سنائی :

آنکه اورا بر علی مرتضی خوانی امیر بالله از بر میتواند کفش قبر داشتن

(۵) اشاره کردن بمبنی و منشاء خیر مثل (إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ

عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ذکر استکبار از عبادت

دلالت میکند بر اینکه دخول در جهنم از روی آن و مبنی بر آنست و

مثل این شعر نظامی :

آنکه صد شیر از او زبون باشد او زبون دوشیر چون باشد
و مثل این شعر سنائی :

آنکه با تست سوز کئی دارد آنکه بی تست روز کئی دارد
و چنانکه من گفته ام :

آن خر گهی که بحرم خاصانش پنداشتی فرشته و حورارا
چون شد که دیو و غول بگستاخی ره یافت تسا درون زوایارا
تعریف باشاره تعریف مسند الیه باشاره برای چند چیز است :

(۱) برای کمال تمیز او است از غیر او زیرا که اشاره مشار الیه محسوس حاضر میخواهد پس قابل تعدد نباشد مثل :

هَذَا أَبُو الصُّفْرِ فَرْدًا فِي مِحَاسِنِهِ

مِنْ نَسْلِ شَيْبَانَ بَيْنَ الْخِصَالِ وَالسَّلَامِ

و مثل این شعر در تعریف ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله (این قوم برگزیده خلاق داورند) .

(۲) برای گوشه زدن بغاوت و بیهوشی سامع که غیر محسوس را نمیفهمد مثل :

أُولَئِكَ أَبَائِي فَجِئْتَنِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعْتَنِي يَا جَرِيرُ الْمَجَامِعِ

(۳) برای بیان حال او در قرب و بعد مثل (ذا) از برای نزدیک

و مثل این شعر سعدی

این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

و (ذالك) از برای دور مثل این شعر فردوسی :

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و گمند
و (ذالك) از برای دورتر .

(۴) برای تحقیر او بواسطه قرب مثل (أهذا الذی ینکر

إلهتکم و مثل أهذا الذی بعث الله رسولا) و مثل این شعر

این دغل دوستان که می بینی مگسائند دور شیرینی

چون اشاره بقرب کنایه از اینست که مشار الیه فرومایه و پیش پا
افتاده است .

(۵) برای تعظیم او بواسطه قرب چنانکه من گفته ام در توصیف

بارگاہ سلطنت :

اینست آن بساط که خرگاش میخواست زیبایوان جوزارا

چه اشاره بقرب میشود کنایه از این باشد که مشار الیه محل توجه همم و مطلوب
بتقرب و شایسته فرط عنایتست پس گویا نزدیک است .

(۶) برای تحقیر او بواسطه بعد مثل (ذلک اللعین فعل کذا) و مثل

این شعر :

خور از کوه يك روز سر بر نزد که آن قاتبان حلقه بردر نزد

چون اشاره ببعدها میشود کنایه از آن باشد که مشار الیه ازساحت عزما دور
است و قابلیت نزدیکی و حضور ندارد .

(۷) برای تعظیم او بواسطه بعد مثل (ذلک الکتاب لاریب فیه) و

مثل این شعر :

یارب بکه بتوان گفت این نکته که در عالم

رخساره بکس نمود آن شاهد هر جائی

چون اشاره بعد میشود کنایه از این باشد که مشارالیه در مقام منبئی است
که دسترس هر کس نیست .

(۸) تنبیه نمودن بر آنکه مشارالیه سزاوار مسند است بجهت اتصاف

اوبابوصافی که از پیش برای او ذکر شده مثل اشاره بمتقین در قول باری تعالی
(اولئك على هدى من ربهم و اولئك هم المفلحون) بعد از توصیف ایشان

بصفاتى چند در آیه قبل از ایمان بغيب و اقامة صلوة و انفاق مال و غیر اینها .

تعریف بلام (۱) تعریف مسند الیه بالف و لام برای چند چیز است :

(۱) اشاره کردن بجنس مدخول با قطع نظر از افراد مثل

(النَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ) و مثل قول سعدی :

رضا و ورع نیکامند و حسر هوا و هوس رهزن کیسه بر

و اینرا تعریف جنس گویند .

(۲) اشاره کردن بجنس در ضمن جمیع افراد و اینرا استغراق گویند مثل

(و الانعام تحلقها لكم) و مثل (جمع الامیر الصاغة) و مثل شعر سعدی :

مريدان بقوت ز طغیان کمند مشایخ چو دیوار مستحکمند

و مثل شعر مولوی :

یادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق

۱- مخفی نماید که در لغت فارسی لفظی که قائم مقام الف و لام باشد نیست بلکه تعریف
بعضی اشاره نهیه است (منه) .

(۳) اشاره بجنس در ضمن فرد غیر معین و این را عهد ذهنی گویند
و در معنی نکره است مثل (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ) و مثل آسمان
در مصرع ثانی در این شعر

شاه ماه است و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

(۴) اشاره بجنس در ضمن فرد معین و تعیین یا بواسطه ذکر اوست

در سابق مثل (إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ)
و مثل قول سعدی

پیر مردی لطیف در بغداد دختر خود بکفش دوزی داد
مردك سنگدل چنان بگزید لب دختر که خون از او بچکید

و اینرا عهد ذکر گویند و یا بواسطه حضور اوست مثل (أَلْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) و مثل قول سنائی

بنده چون ملك عدل شاه بدید خردی داشت پیش شاه کشید

و مثل قول سعدی

تو پار برفته چو آهو امسال بیامدی چو یوزی

و اینرا عهد حضوری گویند و یا بواسطه تعیین اوست در خارج مثل

(الشمس والقمر بحسبان) و مثل مصرع اول در شعر سابق

(شاه مساه است و بخارا آسمان)

و اینرا عهد خارجی گویند و این سه قسم در معنی مثل علم
شخص است .

تعریف باضافه تعریف مسند الیه باضافه برای اموری چند است :

(۱) اختصار در جائیکه مطلوبست مثل قول شاعر

هَوَايَ مَعَ الرِّكْبِ الْيَمَانِيِّ مُضْعِفَةٌ

جنیب و جُثمسانی بمشکة مَوْثِقُ

زیرا که در مقام مفارقت معشوق از عاشق و تبدیل نعیم وصال بجهیم
فراق عاشق را از غایت ضجرت و دلستگی بحال بسط سخن نیست بلکه
همین قدر در صدد اظهار درد و التهاب قلب خویش میباشد با قصر عبارات
و اقل اشارات و مثل قول مولوی
مادح خورشید صداح خود است

که دو چشم روشن و نامرمد است
(۲) تعظیم شأن مضاف الیه (مثل عبدی حضر) یا تعظیم شأن مضاف
مثل (عبد الخلیفة حضر) و مثل قول مولوی
اولیاء اطفال حقند ای پسر غائبی و حاضری بس باخبر (تامل)
و مثل قول سعدی

ملك اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دیگر
یا تعظیم شأن غیر اینها چون (عبد الخلیفة عند فلان)
(۳) تحقیر مضاف الیه مثل (ضارب زید حاضر) یا تحقیر مضاف
چون قول سعدی

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیم دیگر
یا تحقیر غیر اینها مثل (وَ كَذَّ الْحِجَامُ حَنِيفَ فُلَانٍ)
(تذکیر) تذکیر مسند الیه برای چند چیز است :
(۱) افاده فردیت او مثل (وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ)
و مثل قول سعدی

طمع برد شوخی بصاحب دلی نبود آن زمان در میان حاصلی

(۲) افاده نوعیت مثل (وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ) و مثل قول سعدی

تأمل در آئینه دل کنی صفائی بتدریج حاصل کنی

(۳) افاده تعظیم چون قول سعدی

مگر بوئی از عشق مستت کند خریدار عهد الستت کند

ایضاً قول سعدی

ولی اهل صورت کجا پی برند که ارباب معنی بملکی درند (فتامل)

که گر آفتابست یکذره نیست و گر هفت دریاست یکقطره نیست

(۴) افاده تحقیر مثل قول نظامی

عاجزش کرده نورسیده زنی از تنی او فتاده تهمتنی

(۵) افاده تعظیم و تکثیر مثل قول من

مردان در این مقام ز کف دادند

سود است یا زیان سرو سودا را

و مثل (وَإِنْ يُكْذِبُ بُوْكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ)

یعنی رسولان بسیار همه بزرگوار و عالی‌مقدار تکذیب شدند پیش از تو.

(۶) افاده تقلیل مثل (وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ) یعنی قدر

قلیلی از رضوان خدا بزرگتر است، و همچون قول سعدی

که بر خاطر پادشاهان غمی پریشان کند خاطر عالمی

(۷) افاده تکثیر مثل (إِنَّ لَهُ لَا يَلَاءَ وَإِنْ لَهُ لَعَنَمًا) یعنی از

برای اوست ابل بسیار و غنم بیشمار و مثل بیت عنصری

ور از اسیران گوئی گرفت چندانی

که تنک بود زانبوهشان بلاد و قفار

(توصیف) توصیف مسند الیه برای چند چیز است:

(۱) مدح مثل قول نظامی

شه پیل پیکر بخت کمند در آورد قنطال را زیر بند

(۲) ذم و قدح مثل قول سعدی

میان دو کس جنک چون آتش است

سخن چنین بد بخت هیزم کش است

ایضاً قول سعدی

گدائی که بر شیر نر زین نهید ابوزید را اسب و فرزین دهد

(۳) توضیح چون قول سعدی

خاک راهی که بر او میگذری ساکن باش

که عیونست و جفونست و خدود است قدود

(۴) تخصیص چون قول سعدی

فقیه کهن جامه تنگدست در ایوان قاضی بصف بر نشست

(۵) کشف معنی موصوف مثل

أَلَا لِمَعِي الَّذِي يَطْنُ بِكَ الظَّنَّ كَأَنَّ قَدْرَای وَ قَدْ سَمِعَا

و مثل قول حافظ

سر قضا (خدا) که در تنق غیب (غیر) منزویست

مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم

(۶) تأکید مثل (آمس الدابر) و (نفحة واحدة) و مثل این شعر سعدی

آتش سوزان نکند با سبند آنچه کند دود دل مستمند

(۷) ترحم مثل قول سعدی

بخدمت میان بست و بازو گشاد سگت ناتوان را دمی آب داد

(تأکید مسند الیه) تأکید مسند الیه برای چند چیز است :

(۱) تفریر و تاکید مثل جاء زید زید ، و مثل این شعر سنائی

گرچه بر خود پیوشی از پی فرع

از درون شرم دار شرم از شرع (تامل)

(۲) دفع توهّم تجوز مثل (جاء الامیر نفسه) یعنی خود امیر آمد

نه بنه و خرگاه و مثل قول نظامی

شنیدم من که هر کوکب جهان نیست جداگانه زمین و آسما نیست

و مثل قول سعدی

توانم من ای نامور شهریار که اسبی برون آورم از هزار

(۳) دفع توهّم سهو از متکلم مثل مثال اول زیرا گفتن زید دوم

میشود اشاره باشد باینکه گفتن زید اول از روی سهو نبوده و چون قول

سنائی در مدح رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در رسالت تمام بود تمام در کرامت امام بود امام

(۴) دفع توهّم عدم شمول حکم مثل (جاء القوم کلهم اجمعون)

و چون شعر حافظ

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

و چون شعر نظامی

ما همه موریم سلیمان تو باش ما همه جسمیم یا جان تو باش

و چون شعر مولوی

ما همه شیران ولی شیر علم حلسه مان از باد باشد دمبدم

و چون شعر سعدی

در آفاق اگر سر بسر پادشا است چو مال از رعیت ستاند گداست

(ابدال) ابدال مسند الیه برای تاکید اسناد و تکریر حکم است و